

# بائودولينو

اومبرتو اكو

ترجمه رضا عليزاده



## فهرست

۹	.....	بائودولینو
۶۳۷	.....	یادداشت مترجم
۶۴۳	.....	توضیحات
۶۶۳	.....	نامها

## بائودولینو دست خود را در نوشتن می‌آزماید

راتیسبون ماه دسامبر سنهٔ یک هزار و ~~یک صد~~ یک صد و پنجاه و پنج بعد از میلاد وقایه‌نامهٔ بائودولینو از خانه‌دان آئولاریو

من بائودولینو پسر ~~گالیادو~~ گالیادوی آئولاری با یک سر شبیه سر شیر هلولیا سپاس گادر متعال را که بادا گناهم را ببخشد بنده فی‌الواقع بزرگ‌ترین دزدی زندگی‌ام را ارتکاب دادم، منظور این است که از گنجۀ اسقف اوتو صفحه‌های زیادی دزدیده‌ام که شاید مال دیوانخانه‌ی امپراطوری باشد و تقریباً همه را از دم تراشیدم به جز جاهایی که نوشته‌هاش نمی‌رفت لذا حالا آن قدر رَق برای نوشتن دارم که هرچه دوست دارم بنویسم یعنی همان داستان خودم را با این که بلد نیستم لاتین بنویسم.

اگر بفهمند نوشته‌ها گم شده خدا می‌داند چه قیامتی به پا می‌کنند لذا شاید خیال کنند کار جاسوس اسقف‌های رومی بوده که از امپراتور فردریکوس بدشان می‌آید

شاید هم کسی در دیوانخانه متوجه نشود آنها داریم مشغول نوشتن و نوشتن‌اند حتی وقتی که لازم نیست و هر کس پیداشان کند (منظورم صفحه‌هاست) ~~می‌تولند بچاندشان توی ...~~ کاری‌شان نمی‌تواند بکند

بتدای مقدمه یا داستان دو شهر سنهٔ یک هزار و یکصد و چهل و سه ب م زمانی مدید بسا در باب دگرگونی و بیهودگی امور دنیوی می‌اندیشیدم

این چند خط از قبل اینجا بود و نتوانستم آنها را بتراشم پس گذاشتم که باشد

اگر این صفحه‌ها را پیدا کنند که من حالا روشن نوشته‌ام حتی رییس دیوانخانه هم ازشان سر در نمی‌آورد چون این لسانی که اینجاست همانی است که در فراسکتا بش حرف می‌زنند اما کسی بلد نیست بنویسدش اما حتی زفانش را هم نفهمند در جا می‌گویند کار من بوده، چون همه می‌گویند ما مردم فراسکتا به لسانی حرف می‌زنیم که هیچ مسیاهی تا حالا نشنیده پس باید این صفحه‌ها را خوب قایم کنم

ای خدا نوشتن خیلی کار سختی است همیشه انگشتم از همین الآن درت می‌کند

بابام گالیادو همیشه می‌گوید لابد استعداد سانتا ماریای روبروره تویی به من رسیده چون از همان توله‌گی اگر کسی فقط ~~پنجاه~~ ۵ کلمه حرف می‌زد عین خودش شروع می‌کردم به حرف زدن می‌خواست از تردونا آمده باشد یا از گاووی یا حتی از مدیولانوم جایی که مردمش عجیب‌تر از سگ‌ها حرف می‌زنند، خلاصه حتی وقتی اولین بار در عمرم آلمان‌ها را دیدم که داشتند تردونا را محاصره محاسره مهاسره می‌کردند، همه مست و کثیف و می‌گویند **مایر گوت**، قبل از این که روز به شب بکشد من هم می‌گفتم **مایر گوت** و آنها به من می‌گفتند می‌گفتند **کینت** برو یک **فروو** خوشگل برامان پیدا کن تا ما فیک‌فیک‌اش کنیم حتی اگر نخواد به ما بگوید کجاست خیلی زود می‌گیریم‌اش

گفتم **فروو** چی هست گفتند ززن جنس س لثیف **دو ورس‌تار** تردونایی‌ها توی شهراند و وقتی وارد می‌شویم شهر را می‌گذارند برای ما اما زن‌های بیرون شهر آفتابی نمی‌شوند و بعد شروع کردند به فحش دادن فحش‌هایی که حتی من مور مورم شد

هون‌های شپشوی گوه، خیال نکنید من می‌آیم به شما بگویم **فرووها** کجا هستند، من خبرچین نیستم، بهتر است مثل قبل سرتان را با خودتان گرم کنید

یا مادر مقدس، می‌توانستند بکشندم بکشند یا مقتولم کنند، حالا تقریباً دارم لاتین می‌نویسم، نه این که لاتین بلدم درست که یاد گرفته‌ام از روی کتب لاتین بخوانم و وقتی با من لاتین حرف می‌زنند، می‌فهمم ولی نوشتن‌اش مهم است که نمی‌دانم چه‌طور باید کلمه‌ها را بنویسم

نکبت اصلن نمی‌فهمم ستور است یا استور و همیشه اشتباه می‌کنم ولی برای ما همیشه اسب است و هیچ‌وقت هم اشتباه نمی‌شود چون هیچ‌کس اسب را نمی‌نویسد راستش هیچ‌وقت هیچ چیز را نمی‌نویسند چون کسی خواندن بلد نیست

ولی آن روز به خیر گذشت و آلمان‌ها هیچ کاریم نکردند چون درست به موقع چند تا جنگ‌آور از راه رسیدند که فریاد می‌زدند زودباش زودباش داریم دوباره حمله می‌کنیم و بعد جهنم به پا شد و من مانده بودم که چه‌طور حواسم را جمع کنم وقتی سواره‌نظام می‌رود این طرف و پیاده‌نظام می‌رود آن طرف با این همه بیدق و صدای شیپور و برج‌های چوبی بلند شبیه درخت‌های بورمیا که مثل ازابه جابه‌جا می‌شدند و کمان‌دارها و فلاخن‌اندازان هم سوارش و یک عده هم در حال بردن نردبان و تیر مثل تگرگ می‌بارید سرشان و یک عده مشغول انداختن سنگ با یک‌جور قاشغ بزرگ که وزوز مثل زوبین‌ها از بالای سرم می‌گذشت که تردونایی‌ها از بالای دیوارها پرت می‌کردند، عجب خرم‌حشری!

و من قشنگ خودم را دو ساعتی زیر یک بته قایم کردم و می‌گفتم عزرای مقدس کمکم کن بعد سر و صداها خابید و چند تا مرد که همراهم می‌دویدند و مثل اهالی پاویا حرف می‌زدند، هوارکنان می‌گفتند آن قدر تردونایی کشته‌ایم که آنجا مثل دریای خون شده و خوشحال بودند چون